آستانه

۲ آبان ۱۴۰۵

من به آستانه‌ها علاقه‌مندم. و دلیلش همین است: آستانه جایی نیست که بتوان در آن ماند؛ اما جایی است که نمی‌توان به سادگی از آن گذشت. میانِ بودن و نبودن، میانِ ماندن و رفتن، میانِ گذشته و آینده. نه اینجا، نه آنجا؛ فقط در میانه.

در رؤیاها، آستانه‌ها شکل‌های گوناگون به خود می‌گیرند: در، پرده، پل، دیوار، شکاف. گاهی بسته‌اند و گاهی نیمه‌باز. اما همیشه چیزی در آن‌ها هست که آدمی را مکث می‌دهد. رؤیا خود یک آستانه است؛ جایی که منطقِ روزمره کنار می‌رود و چیزهای دیگر می‌توانند ظاهر شوند. شاید به همین دلیل است که آستانه‌ها در رؤیاها این‌همه تکرار می‌شوند. هر بار، آدمی در برابر چیزی می‌ایستد که قرار است باز شود یا نشود.

در این میانه بودن، اضطراب و خلاقیت هم‌زمان حضور دارند. اضطراب، چون هیچ چیز قطعی نیست؛ خلاقیت، چون همه چیز هنوز ممکن است. یونگ چنین لحظه‌هایی را لحظه‌های فردیت می‌دانست؛ لحظه‌هایی که خودِ قدیمی دیگر پاسخگو نیست و خودِ تازه هنوز ساخته نشده است. در آستانه، انسان با پرسش اصلی خود روبه‌رو می‌شود: عبور کند یا بماند؟ و این پرسش، همیشه فقط دربارهٔ یک مکان فیزیکی نیست. آستانه جایی است که آزادی خود را نشان می‌دهد؛ انسان خود را در موقعیتی می‌یابد که انتخاب نکرده است، اما در همان موقعیت امکان انتخاب دارد. در آستانه، وسوسهٔ میان‌بُر همیشه حاضر است؛ اما میان‌بُر، عبور واقعی نیست. اینجا ضرورت و امکان در هم می‌آمیزند و عمل از دلِ تردید زاده می‌شود.

با این حال، هر آستانه‌ای برای عبور نیست. برخی آستانه‌ها مرزند؛ مرزهایی که بودنِ آدمی را شکل می‌دهند و عبور از آن‌ها نه رهایی، که گسست است. درِ بسته گاهی نه دعوت به ورود، که نگهبانی از حریم است. ماندن در آستانه همیشه نشانهٔ ترس نیست؛ گاهی نشانهٔ تشخیص است، و عبور نکردن می‌تواند به اندازهٔ عبور کردن انتخاب باشد.

و عبور، زمانِ خود را دارد. گذرِ زودهنگام از آستانه، عبوری نارس است؛ گذرِ دیرهنگام، ماندنی از سرِ اجبار. آستانه نه فقط مکان، که زمان را نیز در خود دارد. باید میان تردیدِ ترس‌آلود و

توقفِ آگاهانه تفاوت گذاشت. برخی عبورها تنها زمانی واقعی می‌شوند که فرد از درون آماده شده باشد، نه از بیرون فراخوانده شده باشد.



تصویری که دوستم کشیده، خودش یک آستانه است. نه فقط به این دلیل که دروازه‌ای در آن کشیده شده، بلکه به این دلیل که تماشاگر را در همان حالِ تعلیق نگه می‌دارد. زیباییِ آستانه هم در همین ناتمامی است. یک درِ نیمه‌باز اغلب از یک درِ کاملاً باز زیباتر است، چون در آن هنوز پرسش زنده است. نورِ پشتِ در، سایه‌ای که نمی‌دانیم از چیست، راهی که نمی‌دانیم به کجا می‌رود. این ندانستن، خود یک تجربهٔ زیبایی‌شناختی است. چنین تصویری، هر تماشاگری را به آستانهٔ خودش بازمی‌گرداند. آنچه در آستانه می‌ایستد، نه فقط یک شیء، که یک وضعیت است؛ وضعیتی که در آن، تماشاگر خود بخشی از تصویر می‌شود و ناگزیر به تخیل و انتظار کشیده می‌شود. هنرِ بزرگ اغلب آدمی را در آستانه نگه می‌دارد، نه آن‌که در را کاملاً بگشاید یا ببندد.

و شاید از همین روست که آستانه، در عمیق‌ترین شکل خود، نه پایان که آغازی مداوم است. هر آستانه‌ای که پشت سر گذاشته می‌شود، آستانه‌ای دیگر می‌آفریند. و هنر، در اصیل‌ترین حالتش، ایستادن در آستانه است، نه عبور از آن. ایستادن در آستانه، گاهی نه مکث برای عمل، که خودِ عمل است. چون عبور، به معنای تمام شدن است؛ اما آستانه همیشه باز است. و همین باز بودن، راز ماندگاری آن است.